

اعتبار علم قاضی در دعاوی

آنچه می‌آید قسمت دوم مقاله‌ای با عنوان اعتبار علم قاضی در دعاوی با تنظیم آیت‌الله محمد مؤمن، عضو محترم فقهای شورای نگهبان و عضو هیأت امنای دانشگاه قم است. این مقاله درصدد اثبات حجیت علم قاضی در فیصله‌دادن دعاوی است.

حجیت علم قاضی در حقوق الناس و عدم حجیت آن در حقوق الله

شیخ طوسی در جای دیگری از مبسوط به همین ترتیب بلکه در اختصاص به حقوق الناس اظهر از آن است: «اگر مدعی، بینه‌ای نداشته باشد ولی قاضی به یاد آورد که منکر به ثبوت آن حق برای مدعی اقرار کرده است، آیا می‌تواند به این علم حکم کند؟ عده‌ای گفته‌اند مطابق علم خود حکم می‌نماید. و عده‌ای نیز گفته‌اند نمی‌تواند چنین کند، از نظر ما اگر قاضی ایمن از اشتباه باشد براساس علم خود حکم می‌کند، در غیر این صورت به علم خود عمل نمی‌کند». ملاحظه می‌شود که موضوع سخن فوق، علم قبلی قاضی، به اقرار منکر است و نسبت به سایر موارد مربوط به حقوق الناس اطلاق ندارد چه رسد به حقوق الله! بلی، از نوعی اشعار به این مطلب خالی نیست.

خلاصه اینکه از ضمیمه کردن فرازهای سه‌گانه فوق استفاده می‌شود، مختار شیخ طوسی جواز استناد قاضی به علم خود در حقوق الناس و عدم آن در حقوق الله می‌باشد. این بود تحقیق مطلب در مورد فتوای شیخ طوسی در مبسوط، و از آن دانسته می‌شود اگر کسی قول به جواز استناد قاضی به علم خود به طور مطلق را به شیخ طوسی در مبسوط نیست دهد، تنها به دلیل مشاهده یکی از دو عبارت اخیر و قطع نظر از عبارت اولی ایشان، می‌باشد و الله العالم. در هر حال پس از ملاحظه مطالب یادشده، حق مطلب آسان است.

۲۰۲۰۲ ابوالصالح حلبی، فقیه اقدم، (متوفای ۴۴۷ هـ.ق) یکی دیگر از قایلین این تفصیل

این عبارت نیز موهم اطلاق آن نسبت به حقوق الله است.

ولی جناب حلبی در ذیل همان فصل اول در مقام جواب از این سؤال «که آیا امام یا حاکم می‌تواند براساس علم خود که از طریق مشاهده حاصل شده است حکم نماید؟»

و پس از بیان حکم علم در باب عقود و ایقاعات چنین می‌فرماید: «اما راجع به موجبات حد آن باشد باید براساس علم خود حکم نماید زیرا معصوم بوده از اشتباه در امان است اما اگر قاضی، غیر معصوم باشد که در حق وی احتمال کذب راه دارد، نباید براساس علم خود رأی دهد زیرا و لواط غیر آن توسط دیگری است در حالی که او تنها یک شاهد است و شهادت یک نفر به این امور، قذف محسوب شده موجب حد است اگر چه خود، عالم به آن باشد». عبارت مذکور، قرینه‌ای است بر تقييد اطلاق آنچه حلبی در آغاز فصل مزبور و غیر آن آورده است

در کتاب کافی است. البته اگر چه ایشان در آغاز فصل «علم به آنچه مقتضی حکم است» چنین می‌فرماید: «علم قاضی به آنچه مقتضی تنفیذ حکم است برای صحت حکم، کافی بوده و از اقرار و بینه و سوگند بی‌نیاز می‌گرداند، خواه در حال تصدی منصب قضاء علم به آن مورد پیدا نماید یا پیش از آن؛ زیرا وجدان قاضی که علم به مورد دارد وقتی مطابق مقتضای چنین علمی حکم می‌کند، از آراش برخوردار است» و این عبارت هم به خودی خود مطلق بوده؛ شامل حکم کردن در حقوق الله و حقوق الناس هر دو می‌شود. و همین نظر را در فصل سوم از تنفیذ احکام... در مقام بیان حکم اقسام و جوابهای یکی از طرفین دعا، قایل شده می‌فرماید: «اگر مدعی علیه، منکر ادعا شود ولی قاضی عالم به درستی سخن مدعی یا مدعی علیه باشد در هر حال و نیز در این دعا، مطابق علم خود حکم می‌کند و برای پذیرش ادعا یا انکار نیازی به بینه و سوگند ندارد»

اطلاعات و منابع

و این که علم قاضی غیر معصوم تنها می تواند در غیر حدود الهی، مستند حکم واقع شود. به علاوه عبارتی را که از فصل سوم کتاب کافی نقل کردیم به خودی خود نسبت به غیر حقوق الناس اطلاق ندارد زیرا همانطور که اشاره شد، موضوع آن حکم به نفع مدعی یا مدعی علیه است که فقط در حقوق الناس معنا دارد.

در هر حال، این قتیبه اقدام جزء کسانی است که میان حقوق الناس و حقوق الله تفصیل داده و حکم به استناد علم قاضی را فقط در مورد اول می پذیرد.

۳. ۲. ۲. ابن حمزه محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی (متوفی ۵۷۰ هـ.ق) از قایلین دیگر این قول در میان قدما است. وی در کتاب وسیله در پایان فصل استماع شهادت از کتاب قضایا و احکام چنین می نویسد: «قاضی که از اشتباه در امان است می تواند در حقوق الناس، مطابق علم خود حکم کند ولی امام معصوم می تواند در تمامی حقوق، بر اساس علم خود حکم نماید».

۳. ۲. ۲. شیخ طوسی در آخر باب اول از کتاب حدود - باب ماهیت زنا - می فرماید: «اگر امام مشاهده کند فردی مبادرت به زنا یا شرب خمر می کند باید حد خدا را بر او جاری سازد و پس از آن دیگر نباید منتظر اقامه بینه و یا اقرار آن فرد باقی بماند. و این امر اختصاص به امام داشته برای غیر امام ثابت نیست و چنانچه غیر امام بزه ای را مشاهده کند باید به تفصیلی که بیان کردیم نزد او بینه اقامه شود و یا مرتکب، اقرار نماید».

این که مشاهده می شود شیخ طوسی در عبارت فوق قاضی غیر معصوم را از عمل بر طبق علم خود منع کرده اند مشعر بر این است که ایشان تفصیل مورد بحث را قبول دارند، لکن ما در کتاب نهایه نظری از ایشان دال بر جواز یا عدم جواز استناد قاضی به علمش نیافتیم.

۳. ۲. قول سوم: نظر ابن جنید اسکافی پیش از این روشن شد که به این جنید دو نظر نسبت داده شده است، سید مرتضی او را قایل به عدم جواز قضاوت به استناد علم قاضی به طور مطلق، می داند و شهید ثانی در مالک، به نقل از کتاب ابن جنید به نام احمدی فرموده که او قایل به تفصیل میان حقوق الله و حقوق الناس است. آنهم برعکس تفصیل ابن حمزه، به این معنا که قضاوت به استناد علم قاضی را در حقوق الله پذیرفته ولی در حقوق الناس آن را رد کرده است.

۳. بررسی ادله اعتبار علم قاضی ظاهر آنچه از ادله به دست می آید همان نظری است که مشهور فقها به آن قایل اند و در چندین کتاب نسبت به آن ادعای اجماع شده است. البته نه دلیل چنین اجماع ادعایی، زیرا اجماع مزبور به فرض انعقاد آن قابل استناد نیست، زیرا احتمال قوی وجود دارد که مستند ادعا کنندگان اجماع، همان جوهی باشد که سید مرتضی تمام یا بخشی از آنها را بیان نموده و یا وجه دیگری باشد که در این باره

گفته شده است و با چنین احتمالی اتفاق نظر یاد شده کاشف از رأی معصوم و نیز هیچ دلیل دیگری به جز ادله ای که به دست ما رسیده است نخواهد بود. به علاوه همان طور که به تفصیل گذشت، بعد از قول ابن حمزه، ابی الصلاح و شیخ طوسی در مبسوط اتفاق نظر دیگری در این باره اقامه نشده است. برای اثبات نظر مشهور می توان به دو طریق استدلال کرد، یکی بر اساس عموماً وارد در باب قضا و دیگری بر اساس ادله خاصه ای که براعتبار علم قاضی دلالت می کند.

۳. ۱. استدلال به عموماً باب قضا

بیان این راه از رهگذر چند مقدمه حاصل می شود: اول- تردیدی وجود ندارد قاضی که از طرف ولی امر به نحو عام یا خاص برای قضاوت میان امت اسلامی منصوب می شود، مأمور و مکلف به رعایت احکام الله در باب قضاء خواهد بود، به این معنا که شارع مقدس برای تمام چیزهایی که مردم به آنها مبتلا می شوند حکمی قرار داده است و چه بسا مردم راجع به حکم خدا در مصداقی با هم اختلاف ورزیده به قاضی مراجعه کنند و چه بسا فردی نسبت به تکلیفی که خداوند برعهده او قرار داده است عصیان کرده از آن تجاوز کند و در نتیجه خداوند قاضی را مرجعی قرار داده تاحد و یا تعزیری را که خدا واجب کرده است بر او جاری نماید و در یک کلام قاضی واجب است که مطابق حکم خدا حکم کند، خواه در دعاوی که جزء حقوق الناس هستند و خواه در حدود و تعزیرات که از جمله حقوق الله می باشند.

به همین معنا اشاره دارد این آیه قرآن که می فرماید: «وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعين والأنف بالأنف والأذن بالأذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون» در کتاب خود برای مردم مقرر داشتیم که جان در برابر جان قرار می گیرد و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و در زخمهای وارده نیز قصاص ثابت است، پس آن کس که در عوض، صدقه دهد همان کفاره او خواهد بود و هر کس که مطابق حکم خدا حکم نکند ستمکار است» در این آیه خداوند متعال حکم قصاص نفس و اعضا را در برابر مماثل آنها بیان داشته، و در ذیل می فرماید آن کس که مطابق این حکم، حکم نکند؛ ستمکار و تجاوزگر نسبت به حدود الهی است. پس صدر آیه، قرینه قطعی است بر اینکه رعایت احکام الهی و حکم بر اساس آنها پس از ثبوت موضوع آنها، مقصود از «حکم بما انزل الله» است که در ذیل آیه به آن فرمان داده شده است پس این آیه مبارکه برقاضی واجب می کند حکم الله را که خداوند در هر موردی قرار داده مراعات بنماید و مطابق آن رأی صادر کند. پس به طور کلی مراد از «ما انزل الله» که در مورد آن فرموده است «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك

هم الکافرون، هم الظالمون، هم الفاسقون و پیامبرش را فرمان داده که براساس آن حکم نماید: «فاحکم بینهم بما انزل الله؛ میان مردم مطابق حکمی که خداوند فرو فرستاده است قضاوت کن» همانا حکمی است که قاضی پس از طی تمام مقدماتی که خداوند رعایت آنها را برقاضی واجب نموده و نیز بعد از انجام تمام مراحل و مقدماتی که مربوط به اثبات موضوع محل نزاع است، مطابق آن حکم می کند. از این رو اگر نزد او ثابت گردد که مدعی علیه مرتکب قتل نفس شده است، حکم به کشتن او به عنوان قصاص می کند. یا اگر بینی مجنی علیه را قطع کند، حکم می کند که بینی او به عنوان قصاص، بریده شود.

و این همه را به جهت عمل به این آیه انجام می دهد: «النفس بالنفس والانیف بالانیف» در غیر این صورت جزو کسانی خواهد بود که بر اساس حکم خداوند حکم نکرده و مطابق آنچه که در آیات قرآنی آمده است، فاسق، ظالم و کافر است البته

موردی که در آیات آمده است جزو حقوق الناس هستند ولی ملاک آنها، حکم مطابق «ما انزل الله» است بی آنکه شاهی برتقدید آنها به خصوص حقوق الناس وجود داشته باشد، حتی باید گفت: دقت در این آیات شریفه به روشنی می رساند، در آیه: «ان جاؤک فاحکم بینهم او اعرض عنهم و ان تعرض عنهم فلن یضربک شیئاً و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین: اگر نزد تو آمدند، میان آنها حکم کرده یا از ایشان روی بگردان، چنانچه از آنها

روی گردان شدی زبانی به تو نمی رسد و اما اگر میان آنها حکم نمودی، بر اساس قسط حکم کن که خداوند مقسطین را دوست دارد، مراد از حکم کردن به قسط به قرینه آیه سابق الذکر که در کنار این آیه آمده است، این است که پیامبر هنگامی که میان مردم قضاوت می کند باید به قصاص نفس در برابر نفس، چشم در برابر چشم حکم بکند، یعنی در هر موردی باید مطابق حکم خدا در آن مورد حکم نماید. بنابراین حکم کردن مطابق آنچه خداوند در هر واقعه ای به عنوان حکم آن واقعه مقرر داشته است، حکم برطبق قسط و مطابق آنچه خداوند فرو فرستاده است همان حکم کردن برطبق حکمی است که خداوند آن را در هر موضوع و واقعه مورد نزاع مقرر داشته به نمونه هایی از آن در آیه: «النفس بالنفس و العین بالعین...» اشاره کرده است.

بنابراین مدحول حرف «یا» در آیه: «فاحکم بینهم بما انزل الله یا بالقسط: همان نفس حکمی است که قاضی آن را پس از طی تمام مقدمات لازم

خداوند قاضی را مرجع قرار داده تاحد و یا تعزیری را که خدا واجب کرده است بر او جاری نماید و در یک کلام قاضی واجب است که مطابق حکم خدا حکم کند، خواه در دعاوی جزء حقوق الناس است و خواه در حدود و تعزیرات که از جمله حقوق الله می باشند

انشاء می نماید این چنین حکمی است که باید همان چیزی باشد که خداوند فرو فرستاده و از آن به قسط تعبیر کرده است.

از این نکته دانسته می شود که مراد از عدل در آیه: «ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل . . .» : خداوند به شما فرمان می دهد امانتها را به صاحبان نشان بازگردانید و هنگامی که میان مردم حکم می کنید مطابق عدل حکم نمایید . . .»

همان حکمی است که قاضی در پایان رسیدگی قضایی مطابق حکم الله صادر می کند، و چنانچه این گونه حکم ندهد داخل در تهدید مذکور در آیات قرآن می شود که: « . . . فاولئک هم الکافرون، هم الظالمون، هم الفاسقون» .

این ادعا که مراد از قسط و عدل این است که نحوه بررسی از واقع قضیه مطروحه نزد قاضی به شیوه ای باشد که شارع مقدس حرکت بر وفق آن را واجب کرده، خلاف ظاهر آیات مزبور است، اگرچه رعایت چنین شیوه ای نیز واجب است ولی همان طور که گذشت مراد از قسط و عدل همچون مراد از «بما انزل الله» نفس حکم صادره است که خداوند آن را به عنوان حکم قضیه مطرح در دوم، مقتضای نصب عام یا خاص قاضی این است که حکم او برای همه لازم الاتباع باشد و اصولاً معنا ندارد شخصی به عنوان قاضی نصب شود و از مردم خواسته شود به وی مراجعه نمایند جز آنکه تبعیت از حکم او لازم باشد. بنابراین فرمایش امام صادق در معتبره خدیجه: «ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضاً الی اهل الجور ولیکن انظرو الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیاً فتحاکموا لیه: از این که نزد ستمکاران طرح دعوا کنید پرهیز نمایید ولی نگاه کنید که کدام یک از خود شما آگاه به نحوه قضاوت کردن ما است، او را برگزینید که من او را قاضی قرار دادم پس آنگاه نزد او طرح دعوا نمایید». دلیل روشنی است بر این که حکم صادره توسط چنین قاضی باعث فصل نزاع می شود و تبعیت از آن بر پیروان و تبعیت کنندگان حضرت که در پی گردن نهادن به فرمان ایشان هستند، لازم است.

مقبوله عمر بن حفصه نیز به همین معنای لازم بین تصریح می کند. آنجا که حضرت صادق پس از نهی از بردن دعوا به نزد طاغوت، در جواب ابن حفصه که پرسید: فکیف یصنعان؟ پس چه کنند؟ فرمود: «ینظران من کان منکم ممن قدر وی حدیثنا و

حکم قاضی در یک واقعه معین، متفرع بر موضوع آن حکم نزد وی و تشخیص او می باشد، زیرا آن واقعه بین از مصادیق موضوع آن حکم کلی است از این رو قاضی زمانی حکم به زدن حد یا تازیانه زناکار می کند که پیش از آن حکم کلی از مصادیق زانی یا زانیه است

نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والزاد علینا الراد علی الله و هو علی حدائشک بالله: دقت کنند و در بین خود فردی را بیابند که احادیث ما را روایت کرده، در حلال و حرام ما صاحب نظر بوده، و به احکام ما آشنا است آن گاه وی را قاضی قرار دهند که همانا من او را قاضی بر شما قرار دادم. پس اگر وی مطابق حکم ما حکم نمود و از او پذیرفته نشد، بدانید حکم خدا تحقیر شده است و علیه ما شورش صورت گرفته است، و آن کس که بر ما بشورد بر خدا شوریده است و این امر، هم سنگ شرک به خداوند است».

سوم، حکم قاضی در یک واقعه معین، متفرع بر ثبوت موضوع آن حکم نزد وی و تشخیص او می باشد، زیرا آن واقعه معین از مصادیق موضوع آن حکم کلی است. از این رو قاضی زمانی حکم به زدن حد یا تازیانه بر زناکار می کند که پیش وی ثابت شود آن شخص از مصادیق زانی یا زانیه است که به عنوان نمونه در این آیه ذکر شده اند: «الزانیه والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلد، بر هر یک از مرد و زن زناکار صد تازیانه بزنید».

بنابراین وقتی خداوند متعال، حکم قاضی را حجت و لازم الاتباع قرار داده است و حکم مزبور نیز فرع بر تشخیص موضوع توسط قاضی و مثلاً مورد آن، جزء مصادیق حد زنا باشد، به طور قطع، تشخیص وی که در طریق صدور حکم قرار می گیرد نیز حجت خواهد بود، در غیر این صورت، حکم صادره توسط وی حجت نخواهد بود زیرا نتیجه تابع اخص مقدمات است.

به عبارت دیگر، ثبوت انطباق موضوع حکم بر یک مورد جزئی و ثبوت حکم آن موضوع بر این مورد نزد فردی که حکم مزبور جز برای خود او حجت نیست حتی اگر هزار بار تکرار کند این موضوع دارای این حکم است، هرگز حجتی برای دیگران نخواهد بود مگر از باب شهادت عدل واحد آن هم در صورت فراهم بودن شرایط قبول شهادت. اما اگر آن فرد، قاضی باشد و موضوع دارای حکم نزد او بر آن مورد جزئی ثابت شود، و او نیز حکم مربوطه را بر آن منطبق نماید چنین حکمی به تفصیلی که در کتب فقهی آمده است برای دیگران حجت بوده لازم است به آن گردن نهند و نزاع با آن خاتمه داده شود، و نقض آن جایز نیست.

پس از روشن شدن این مقدمات می گوئیم: وقتی مثلاً قاضی خودش شاهد باشد که مردی عمداً آنسانی را به قتل رسانده است و مسأله نزد او روشن بوده، بدون ذره ای شبهه، علم به آن داشته باشد سپس ولی آن مقتول نزد او به خون خواهی طرح دعوا نماید و بگوید آن مرد از نظر وی متهم به قتل است، در این جا قاضی که منصوب شده تا بر اساس حکم الله قضاوت کرده، رأی بدهد، می داند که حکم خدا در این مورد همانا قصاص آن

قاتل در فرضی است که ولی دم خواستار قصاص باشد. بنابراین بر او به عنوان قاضی، واجب است که حکم به قصاص نماید و بر مردم واجب است که حکم او را بپذیرند و چنانچه حکم به قصاص ندهد از زمره کسانی خواهد بود که خداوند متعال در حق آنها فرموده است: «ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون، الظالمون، الفاسقون» زیرا حکم خدا در این قضیه که جز قصاص نیست نزد او آشکار است و اگر هم این حکم از او پذیرفته نشود همان تحقیر حکم الله و در حد شرک به خداوند محسوب می شود. و این حکم با آنکه متفرع بر ثبوت موضوع نزد قاضی می باشد و در آن احتمال خطا راه دارد ولی باید دانست که در هر رسیدگی قضایی، حکم قاضی، متفرع بر ثبوت آن مورد نزد وی است و به احتمال خطای وی در تشخیص اعتنا نمی شود و تشخیص او که حکم، متفرع بر آن است بر دیگران حجت می باشد.

با این حساب عمومات قصاص مقتضی جواز و بلکه وجوب استناد قاضی به علم خود، و انشای حکم بر طبق موضوعی است که به آن علم پیدا کرده است. و دیدیم که تمام موضوع در این آیات، حکم کردن بر طبق ما انزل الله است پس اگر حکم بر طبق آن حکم نکند، جزء فاسقین خواهد بود و اطلاق این امر، مقتضی مساوی بودن مراتب یاد شده، در حقوق الله و در حقوق الناس و حجت علم قاضی در هر دو مورد است.

اشکال - استدلال به این اطلاقات مبنی بر این است که در مقام بیان ادله اثبات جرایمی چون دزدی، زنا، قتل، بریدن گوش و مانند آن، که موضوع مجازاتهای مذکور در آنها است، باشند در حالی که معلوم نیست از این جهت اطلاق داشته باشند. بنابراین، دلیل بر حجیت علم قاضی برای اثبات این امور نخواهند بود و با این وصف، احتمال می رود برای قضاوت و حکم به ترتیب مجازاتهای مذکور در آنها، اثبات موضوع مربوطه از طریق بینه، آن هم به شکلی که در مورد هر جرمی مقرر است، لازم باشد. روشن است که اصل عملی در باب قضا، عدم نفوذ است مگر آنکه دلیلی بر نفوذ آن در دست باشد.

جواب احکام مذکور در این ادله بر خود بار شده اند و مطابق این آیات، سارق و زناکار واقعی، محکوم به بریده شدن دست و تازیانه هستند و جانیسکار واقعی که مرتکب قتل نفس یا قطع عضو شده است، به عنوان قصاص، محکوم به قتل یا قطع آن عضو می باشد، و علم قطعی در نزد عقلاً جز نشان دادن جرمی واقع، شأن دیگری ندارد. چنین علمی طریق محض رسیدن به واقع است. فرض کردن این علم همانا فرض ثبوت واقع و تحقق قطعی آن محض رسیدن به واقع است. بنابراین علم قاضی به موضوع، بیان دیگری از ثبوت موضوع حکم واقعی و انکشاف آن در نزد قاضی است. پس تردیدی وجود ندارد که حکم به قصاص و دیگر انواع

دسته اند: سه دسته آنها در آتش و یک دسته در بهشت می باشند. مردی که به ستم قضاوت کند در حالی که می داند، مردی که به ستم قضاوت کند در حالی که نمی داند، مردی که به حق قضاوت کند در حالی که نمی داند، همگی در آتش اند. مردی که به حق قضاوت کند در حالی که می داند، او در بهشت است.»

مطابق این روایت، مراد از قضاتی که به ستم حکم می کنند در دو فراز اول- آن است که آنچه اختیار نموده و در مورد واقعه انشاء می کنند ستم و تباه کنند حق و خلاف حکم خدا در آن واقعه به معنایی که تبیین کرده و شرح دادیم است و به حکم وحدت



هو لایعلم؛ مردی براساس حق حکم نمود بی آنکه علم داشته باشد. زیرا ظاهر فراز مزبور این است که چنین قضاوتی در واقع نه از جهت تکلیفی نه از جهت وضعی، جایز نیست.

بنابراین چاره‌ای نداریم که یا از ادله فوق دست شسته حق و قسط و عدل و حکم را بر قسط و حق در مقام فصل نزاع حمل کنیم؛ یا روایت اخیر را حمل بر بیان اثبات مجازات برای چنین قاضی به دلیل آنکه تجری نموده است نماییم، بدون آنکه چنین امری بانفوذ قضاوت او منافات داشته باشد. اگرچه این معنا خلاف سیاق روایت است. . . . و در صورت دوران امر میان این چند احتمال ترجیح احتمال اول،

بعیدنمی نماید. و لاقفل این است که احتمالات یاد شده باهم مساوی اند و حجت بودن بقیه را بر مدعا ساقط می کند.

زیرا با وجود احتمال مزبور، این عمومات شایسته اثبات صغرای استدلال که عبارت است از فصل نزاع براساس حق، به هر دلیلی که ممکن باشد نمی باشند، بلکه این مهم همان طور که ظاهر چنین است باید از خارج احراز گردد.

باید بگوییم ایراد محقق مزبور وارد نمی باشد، زیرا دانستیم که آمدن احکام قصاص در صدر آیه: «ومن لم یحکم بما انزل الله» دلیل آشکاری است بر این که مراد از «ما انزل الله»، نفس حکم واقعی است که خداوند متعال آن را نازل فرموده و با آیه «ان النفس والعین بالعین و...» به رسولش تعلیم داده است.

به علاوه، روایت مذکور در کلام محقق یاد شده دلیل عمده‌ای برای اثبات اعتبار

علم قاضی محسوب نمی شود، زیرا این روایت، مرفوعه برقی و غیر حجت است، به علاوه دقت در فرازهای آن به روشنی می رساند که مراد از علم در آن، علم به حکم الله در واقعه مربوطه است و این احتمال را که مراد از علم، علم به آداب قضاوت باشد بر نمی تابد. روایت مزبور چنین است: جناب برقی به گونه مرفوعه از امام صادق روایت می کند که حضرت فرمود: «القضاء اربعة: ثلاثة فی النار و واحد فی الجنة: رجل قضی بجهور و هو لایعلم فهو فی النار و رجل قضی بجهور و هو یعلم فهو فی النار و رجل قضی بالحق و هو لایعلم فهو فی النار و رجل قضی بالحق و هو یعلم فهو فی الجنة: قضات چهار

مجازاتهای شرعی و نیز سایر احکام، مفروض الثبوت بوده، قاضی مأمور است مطابق آنها حکم کند. در غیر این صورت از کسانی خواهد بود که مطابق حکم خدا حکم نکرده است جزو فاسقین و ستمکاران محسوب است. به علاوه در نزد همه مسلم است آنچه از ادله تکلیفی چون «حرمت علیکم الخمر و المیتة و الدم...» «بر شما خمر و مردار و خون حرام است...» به دست می آید این است که در صورت علم مکلف به موضوع، تکلیف در مورد او فعلی می شود و در مخالفت کردن با آن معذور نخواهد بود. پس چرا و جوب قطع دست سارق و تازیانه زدن زناکار و حکم کردن مطابق آنچه خداوند فرو فرستاده است، که فرد و مصداقی از این کتاب است این گونه نباشد؟! چگونه است که در فعلیت چنین تکلیفی وقتی مکلف آن که قاضی است، علم پیدا می کند توقف می شود!

اشکال- علم قاضی نسبت به تکلیف خود قاضی، طریقی است ولی نسبت به وجوب ترتیب اثر دادن آن بر دیگران، موضوعی است. و نهایت چیزی را که استدلال فوق ثابت می کند، این است که علم قاضی نسبت به وظیفه خود قاضی بر او حجت است و دلالتی بر حجت علم قاضی از این جهت که موضوع عمل دیگران است ندارد!

جواب- تردیدی نیست که از ادله وجوب حکم بر طبق ما انزل الله و قسط و حق، برمی آید، بر اصحاب دعوا و بلکه تمام مسلمانان و حتی بر رعایای دولت اسلامی لازم است به چنین حکمی گردن بنهند و هرگز احتمال داده نمی شود که خداوند بر قاضی واجب کرده مطابق حکم الله رای صادر کند ولی مردم اگر خواستند از او بپذیرند و در برابر آن خاضع باشند و اگر هم مایل بودند آن را رد نموده بدان وقعی نهند! بلکه میان واجب بودن صدور رای بر قاضی و وجوب قبول آن توسط مردم ملازمه وجود دارد، پس وقتی خداوند بر قاضی به قطع دست سارق و تازیانه زدن زناکار در جایی که علم به سرقت و زنا ایشان دارد حکم کند و او نیز در مقام امثال امر خداوند چنین کند، بر مأموران اجرا لازم است آن را اجرا نموده و کسی هم که محکوم به قطع دست و تازیانه شده است لازم است حکم مزبور را گردن نهد.

خلاصه این که مطابق فهم قطعی عرف، حجت طریقی علم در این جا با حجت موضوعی آن ملازم است. البته ما این ملازمه را قبلاً در مقدمه آوردیم و ذکر جداگانه آن از باب «و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین»، می باشد. یکی از محققین در شرح خود بر کتاب تبصره علامه حلی به عنوان ایراد بر چنین استدلالی آورده است: «تمسک به چنین دلیلی فرع بر این است که مقصود از حکم کردن براساس حق و قسط و عدل، خود حکم به حق و قسط و عدل در نفس واقعه خارجی باشد. و لازمه این امر آن است که قضاوت کردن از آثار نفس واقع باشد نه از آثار حجت برواقع، در حالی که مثل این معنا، منافی با روایتی که است که می فرماید: «رجل قضی بالحق و

سیاق، مراد از حق درد و فراز آخری نیز این است که آنچه را انشاء نموده، در خصوص مورد برمی گزینند عین حکم الله در آن مورد است.

بنابراین حمل کردن حق مذکور در روایت به حق بودن نحوه رسیدگی و فصل خصومت- آن طور که محقق یاد شده فرموده است- خلاف ظاهر روایت و بلکه خلاف صریح آن است. پس روایت فوق، ظهور نزدیک به صراحت دارد که قضاوت باید براساس حکم الله باشد و همان حکم در خصوص مورد تطبیق شود و قاضی نیز علم بدان داشته باشد و این معنا همان است که ما درصدد اثبات آن هستیم. و خداوند، عالم و راهنمای به سوی راه درست است.